



## پایان خدمت، حسی میان غم و شادی

روایتی از حضور در مراسم جشن ترخیص کارکنان وظیفه ارتش



تکتم جاوید



گزارش روز

میان آن همه جوان، سن و سالش به وضوح از بقیه بیشتر است. به خصوص با آن صورت یخته و موهای کمی ریخته سرش. «دوماه خدمت آموز شی ام که تمام شد برای مرخصی رفتم خانه و پشت سرم راهم نگاه نکردم. یعنی شدم سرباز فراری. یک پسر هشت ماهه داشتم. در یک خانه مستاجری و هزار قرض و قوله و مشکل. از سربازی رفتن پشیمان شده بودم. همسرمانده بود بدون خرج و پشتوانه. برگشتمو کار کردم. می توانستم همچنان فراری بمانم تا آن قدر ستم بالا برود که مشمول بخشش شوم اما فکر کردم

یک کار تا تمام بدون بهانه دارم. بعد از دوازده سال آمدم تا خدمتم را تمام کنم و امروز در ۳۴ سالگی اما بالاخره ترخیص شدم. پسرهای ۱۰ و سیزده ساله ام را آورده ام که فضای یادگان را ببینند و یاداند کجا این قدر به من خوش گذشت. «حجت عراقی به همراه همسر و پسرانش یکی از اهالی جمع است. آن ها که روزی به سودای، آتش خور، ی، به اجبار و دلهره لباس خدمت پوشیدند اما حالا که روز ترخیصشان فرا رسیده است مانده اند میان تجربه دو حس غریب اندوه و شادی، رفتن و ماندن.

#### جشن ترخیص تیپ ۳۷۷ شهید حیرانی

سالن کوچک است اما نه به اندازه ای که سربازان و برخی خانواده هایشان را در خود جای ندهد. خیلی هایشان بدون خانواده آمده اند و تعدادی با پدر و مادرها، همسران و چندتایی هم فرزند. مسئولان می گوید تعدادی دعوت شده اند برای مراسم جشن نمادین ترخیص کارکنان وظیفه اما تعداد ترخیص شدگان خیلی بیشتر از این هاست. چهره پدران و مادران میان سال و سالمندی که کنار فرزند رشیدشان نشسته اند شبیه هم است؛ چیز خاصی در چهره شان دیده می شود؛ شاید غرور باشد یا افتخار. تفاوت چندان نیست. همین که پسرشان به کشورش خدمت کرده و دوران سربازی اش به پایان رسیده است خوشحال اند. مادر و پسر در آخرین ردیف سالن و صندلی های میانی نشسته اند. مراسم هنوز آغاز نشده است و مادر با تلفن همراه قرآن می خواند و در خلال این کار می گوید: «ما یک نوه کوچک داریم که من از او نگهداری می کنم. امروز سپردمش به حاج آقا و آمدم جشن پسر.

علیرضا توحیدیان در تالیاده به عنوان سرباز ارتش خدمت می کرده است و درباره خدمت سربازی می گوید: برای کسی که از شهری بزرگ به شهری کوچک می رود، همه چیز سخت تر است؛ به خصوص با محدودیت های یک سرباز. بامدرک لیسانس سرباز شده و این روزها در ابتدای دوراهی اشتغال و ادامه تحصیل است؛ ماه های سربازی نمی گذارد در دست درباره زندگی بعدش فکر کنیم، باید تمام شود تا ببینیم چه می کنیم. دنبال کار گشتن بعد از خدمت هم خودشان داستانی است.

مادرش دنیا له کلام را می گیرد که دیگران هم توقع دارند پسری را که از سربازی می آید رود داماد کنیم، در حالی که پیدا کردن شغل درست و حسابی و درآمد ثابت وقت می برد. هر چه هست خدا را شکر می کنیم که به سلامتی این دوران تمام شد. از دوری پسرش سختی نکشیده، چون علیرضا بر خلاف خواهر و برادرش از ابتدا فرزند مستقل و خود ساخته ای بوده است؛ انگار رفته بوده است سفر. برای خودش هم قابل تحمل بود؛ او اخرش هم به او پند نمی گذشت. من هم کاری جز دعا کردن به جان سربازهای مملکت نداشتم.

#### پایان دوران سربازی؛ آغاز روزگار پدري

از بین آن تعداد سرباز، عده ای در دوران خدمت متأهل شده اند. یکی از آن ها مصطفی است که وقتی برای اجرای مسابقه بالای سن می رود علاوه بر ازدواجش خبر می دهد که فرزندی هم در راه دارند. هدهیه ویژه این خوش خبری را که از دستان سرهنگ رضا جعفرزاده، فرمانده تیپ می گیرد و کنار همسرش برمی گردد، می گوید: اوایل خدمتم ازدواج کردم. شکر خدا سربازی ام تمام شد و یک ماه دیگر که دخترمان به دنیا بیاید. کنارشان هستم.

همسرش با چهره معصوم و لبخندهای آرام سرتکان می دهد و حرف های او را تأیید می کند. او هم خوشحال است که خدمت تمام شده هر چند روزهای سخت چنده گذشته را بدون اویشت سرگذشته است و می گوید: «آن سختی ها هم گذشت. یعنی که سختی ها را گذرانده اما به عنوان بخشی از زندگی اش با آن کنار آمده است.

روی انیتک لباسش نوشته: موسی الرضا عرفانی پور، «عید پاسرال بود. شب عقد کردیم. لباس هایم را برده بودم خانه پدر خاتم. صبح رفتم خدمت. آن موقع ما قوقم خبر نداشت ازدواج کرده ام. وقتی فهمیدند یک هفته به من مرخصی دادند. فکر کنم بهترین مرخصی زندگی ام بود. حتی همین حالا که یک ماه است خدمتم تمام شده است. آن قدر خوشحال نیستم.»

۲۲ ساله است. خدمتشن را از تهران آغاز کرده اما به دلیل بیماری پدرش و تک پسر بودن خانواده انتقالی گرفته و به مشهد آمده است. پدر، مادر، خواهران و همسرش در جشن هستند. کم خاطره ندارد، هم تلخ هم شیرین. از تلخی هایی می گوید که در شهر غربت داشته است. تلاش هایش برای گرفتن انتقالی و شنیدن خبر مرگ یکی از سربازان، «در گروهان و گردان ما نبود اما وقتی شنیدم یکی از سربازان در حال خدمت سکنه کرده است، خیلی ناراحت شدم». چند دوست هم پیدا کرده وقتی تهران بوده است و می گوید: از مانزدران، شیراز، آبادان و چند شهر دیگر دوستانی داشتم اما چند نفر از آنان مهاجرت کردند. اگر می ماندیم شاید دوستان خوبی می شدیم.

خاطره جشن پتوها و ترخیص دوستانشان را خوب به خاطر دارد، شب هایی که با یگو بخند و شادی گذشتند.

عجیب است حالا که تمام شده است، می گوید زود گذشت؛



بیات - شهامت

ساده شروع می شود اما ساده ادامه پیدا نمی کند. روز به روز وضعیت بیمار و حال روحی خانواده اش سخت تر و سخت تر می شود و همه چیز خیلی زود با یک خدا حافظلی تلخ به پایان می رسد. در باره یک بیماری صحبت می کنیم که کمتر کسی حتی اسم آن را شنیده است. یک بیماری عجیب و ناشناخته که با تمام درد ها، هزینه ها و قربانیانش، هنوز در زمره بیماری های خاص قرار نگرفته است.

نه سن ابتلا به «ای ال اس» مشخص است، نه دلیل و نه راه درمان. تنها نکته روشن، هزینه های چند میلیونی در ماه و جای خالی حمایت های دولتی از مبتلایان این بیماری است.

#### ای ال اس یعنی...

معمولاً با ضعف دست و پا شروع می شود و رفته رفته به تحلیل رفتن ماهیچه های بدن منتهی می شود. در ابتدا بین شش ماه تا رفتن ماهیچه های می رسد. همه ماهیچه ها از دست و پا گرفته تا ماهیچه های تنفسی، گلو، زبان و... ما جرا گذشت زمان، ادامه پیدا می کند و این علایم با چاشنی حس کوفتگی و خستگی مفرط، بیمار را از زندگی روزمره اش می اندازد، به ویژه وقتی که با وجود هشجاری کامل، صحبت کردنش مختل می شود و نمی تواند نیازهایش را به اطرافیان بفهماند. دشواری در تنفس، بلعیدن غذا، اجابت مزاج و بر هم خوردن تعادل در هنگام راه رفتن هم علامتی است که در پازود به سراغ بیمار مبتلا به ای ال اس می افتد. این ها توضیحات حجت الاسلام دکتر محمد زارعان، مدیر عامل جمعیت حمایت از بیماران ای ال اس و نورپاتی است. آن طور که او بر ایمان توضیح

هم از آن ها خبر دارم،

دوست دارد خاطره «پارک وحشت» را هم بگوید: پارکی در شیروان بود که بچه های سرباز اسمش را گذاشته بودند پارک وحشت چون دوره آموزشی در آنجا می گذشت و آن پارک شده بود نهاد سختی کشیدن های خدمت. برای اینکه نشان بدهد چرا سختی سربازی بعد از تمام شدن خدمت شیرین می شود آن را به یاد رفتن از کوه تشبیه می کند، «باید سختی را تحمل کنی تا آسایش بعد از آن شیرین باشد. انگار در ابتدای جوانی از کوه و سربالایی سخت بروی بالا رفتی برمی گردی پایین، قوی تر و سالم تر هستی. از سربازی برای همه خاطرات شیرینی به یادگار می ماند.»

#### جشن های پایان خدمت، هر سه ماهه

بخش اصلی جشن ترخیص کارکنان وظیفه سخنرانی فرمانده تیپ است. سرهنگ ستاد سید رضا جعفرزاده ابتدا از وضعیت حفظ امنیت در مرزهای شرقی می گوید و تعداد نیروهای تحت فرمان ارتش و تأکید می کند: نیروهای ما هم اکنون از حدود ۲۵۰ کیلومتر مرزهای شرقی با شعاع مت محافظت و ایجاد باز زندگی می کنند که هیچ ناخرم می به مملکت باز نشود. به وجود هر کدام از این ها افتخار می کنیم. وی ادامه می دهد: تیپ ۳۷۷ متحرک هجومی حدود یک سال است که در امتداد مرزهای شرقی جمهوری اسلامی ایران در مرزهای افغانستان مشغول مراقبت و تأمین مرز است که به وسیله سیستم های پایش تصویری، هشداردهنده و سیگنالی و حضور مداوم و مستمر همه کارکنان پایور و وظیفه دار و غیرتمند عمل می کنند. بر اساس طرح های لیبک سسی گانه فرمانده نیروی زمینی ارتش، طرح لیبک ۲۲ «پرچم داران امیدگام دوم انقلاب» مخصوص سربازان است.

وی در توضیح این طرح می افزاید: هر سه ماه یک بار جشنی برای ترخیص کارکنان وظیفه ای که بدون بی انضباطی و تخلف خدمت کرده اند با حضور خانواده های آنان برگزار می شود و مراسم امروز نیز جشن ترخیصی فصل اول امسال است که عزیزانمان را با دعای خیر بدرقه می کنیم. سرهنگ جعفرزاده ادامه صحبت هایش را می گذارد به حساب شوخی با سربازان و تلطیف فضای جشن. از کیفیت غذای سربازان می گوید و گفته هایش را برخی سربازان و خانواده هایشان تأیید می کنند. قدر دانی از فرزندان سربازان هم بخش دیگری از خاطرات خوبی است که باید از این جشن برای مهمانان کوچک باقی بماند.

#### «بچه قلعه» از چه بترسد؟

برای تعدادی هنوز چند روز تأییک ماهی از خدمت باقی مانده است اما اینجا به طور رسمی از آنان قدر دانی می شود. کسانی همچون بهزاد ملک دادی و شعیب احدی، یکی از تأیباد آمده است. دیگری از مشهد، هر دو از دوران خدمتشان راضی اند. با آن پوست های آفتاب سوخته، قد کوتاه و هیکل نحیف اگر لباس نظام برتن نداشتند خیلی کم سن و سال تر به نظر می رسیدند؛ جوری که پایان خدمتشان باور پذیر نیست. بهزاد خنده را چاشنی صحبت هایش می کند: «حوب بود، نفهمیدم چطور تمام شد. خدمت خوب است، خیلی خوب است». ۲۵ روز از خدمت شعیب مانده است. به نظرش نگهبانی دادن سخت ترین قسمت سربازی است اما بهزاد همان را هم قبول نمی کند: من بچه قلعه ام از چیزی نمی ترسم. سربامانند هم برایم مهم نیست. نگهبانی هم زیاد داده ام. شعیب ادامه حرفش را می گیرد: هر چه زودتر خدمت کنیم، بهتر است. آدم جوان تر که باشد سختی های سربازی هم تحمل پذیرتر است. به دام های اینجا و دوستانمان عادت کردیم. حیف است که تمام می شود.

### پنداشت

# ای ال اس، سه حرفی که زندگی را برای همیشه زیر و رو می کند

روایت یک بیماری «خیلی خاص» که نه درمان دارد و نه علت، فقط یک اسم است



### ALS (Amyotrophic lateral sclerosis)

#### اسکلروز جانبی آمیوتروفیک

یک بیماری پیش رونده است که موجب تخریب مغز، نخاع و دستگاه عصبی محیطی می شود. در اثر مرگ نورون های حرکتی در نخاع، سیگنال های مغز به ماهیچه ها نمی رسد. این بیماری بدون درد است و به از دست رفتن تدریجی عملکرد عضلات و فلج عمومی منجر می شود و اغلب در سنین چهل تا شصت سالگی بروز می کند. سرعت پیشرفت بیماری در افراد مختلف یکسان نیست اما افراد مبتلا به طور متوسط سه تا پنج



این بیماری، از او درباره دلیل بروز بیماری ای ال اس می پرسیم که می گوید روشن نیست و آلودگی های زیستی مثل سرب، ارتباط داشتن کشاورز با کودهای شیمیایی، سموم، آلودگی های صنعتی و استرس های شدید می تواند در بروز آن مؤثر باشد.

مرکز پژوهشی برای پیشگیری و درمان این بیماری گرفته تا کلاس های آموزشی و امانت رایگان وسایل مورد نیاز این بیماران مثل صندلی چرخ دار، تخت بیمارستانی، تشک مواج، ساکشن و... همه این کارها نیز یک هدف دارد: اندکی کاستن از بار جسمی و روانی

عنوان اصلی ترین معضل بیماران درگیر و خانواده هایشان یاد می کند، شرایطی که خانواده ها را ناگزیر می کند دارای شان را برای خرید دارو و بغرو شند. زارعان می گوید که جمعیت حمایت از بیماران ای ال اس و نورپاتی کارهای زیادی برای انجام دادن دارد، از تعامل با

## یک شب بلند و قطع شدن های تلخ برق

راوی خانه خضراپی اسال ۱۳۹۴ بود و شرکت برق برای مدیریت مصرف از ترفند قطع منطقه ای برق استفاده می کرد. ترفند دیگری ش قطع برق در شب ها بود که به طور حتم بیشتر مصرف کننده ها خواب بودند و نبود چند ساعته برق آن ها را کمتر آزار می داد. در خانه ما ما همه بیدار بودند و هیچ کس نمی توانست بخواب. خانه ما خانه یک بیمارای ای اس ای بود، ما درم از دوسال پیش به این بیماری دچار شده بود و در بستر به سر می برد. از آنجا که او و همه بیماران ای ال اسی امکان نفس کشیدن طبیعی ندارند، همیشه از طریق یک دستگاه ونتیلاتور به آن هاد و بازدم داده می شود. ما جزو خوش شناس ها بودیم که یک ونتیلاتور خوب خریده بودیم؛ دستگاهی که با باتری تا شش ساعت هم کار می کرد اما مدبری که دستور قطع شش ساعت برق را در شب ها می داد این را نمی دانست. او نمی دانست (چهار ساعت فشار دادن رورها کردن حباب آمبویگ (دستگاه و بازدم دستی) در تارکی طولانی این شب ها چقدر تلخ است و چقدر گرگه یه دارد.

## چند سال تشنگی

سال پنجم همان مختصر قدرت بلع را هم که داشت از دست داد و مجبور شدیم برایش لوله پگ معده بگذاریم. پگ معده همان لوله ای است که با عمل جراحی در معده می گذارند تا بتوانند از بیرون بدن و از طریق قناریق، مواد غذایی را به بدن برسانند. غذایی را در هم زن میکس کردیم و بایک سرنگ بزرگ هل دادیم داخل معده. بعد هم چند سرنگ پر آب که هم لوله را تمیز کند هم رفع تشنگی باشد. اولین باری که این کار را کردیم پدر با مختصر توان دست چپش، شکسته و بسته روی برگه یک جمله نوشت که هنوز هم همضش برای من دشوار است؛ نوشت: «ممنون. چند سال بود تشنه بودم.»

باورتان می شود آدم چند سال عطش آب داشته باشد اما هیچ وقت سیراب نشود؟

تمام ساعت ها را در بستر می گذراند. ما اما جای پدر را وسط هال و در مرکز خانه پهن کردیم تا همچنان ستون خانه باشد. نمی خواستیم منزوی شود، زیر بیشتر بیماران این مرئی به دلیل بی توجهی در همان چند ماه اول زخم بستر می گیرند. پدر ستون خانه بود. باید می بود برای همین هفت سال همه شب ها که خوابید، ما کنارش بیدار ماندیم و هر بیست دقیقه او را غلت دادیم. هر صبح هم او را بلند می کردیم و تکیه می دادیم به پشتی و بعد صبحانه می آوردیم. با آنکه همه غذاها را میکس می کردیم اما دانه اش توان گرفتن و بلعیدن نداشت و غذاها و آب از کنار لبش بیرون می ریخت و هر نوبت غذایی را بیشتر از دو ساعت کش می داد.

هزینه های سرسام آور خرید تجهیزات مورد نیاز بیمار و اندوه ناشی از وخیم تر شدن اوضاع جسمی او بخشی از مواردی است که کنار آمدن با آن دشوار است و گاه، آثار آن تا مدت ها باقی می ماند. درست است که درگیری با این ها بسیار رنج آور است ولی در نهایت جدال با این چالش هاست که توانایی های جدیدی را برای فرد آشکار می کند. سال ۱۳۸۶ که پدرم مبتلا شد، کوچک ترین اطلاعی از این بیماری نداشتیم. در روند پیشرفت بیماری، دوران بسیار سختی را در کنار هم گذراندیم. با هم گریه کردیم و خندیدیم، با هم سکوت کردیم و در دلمان نعره سر دادیم، با هم کفر گفتیم و دعا کردیم، با هم جز کشیدیم و در انتهای راه پدرم شفا گرفت و من بزرگ شدم. پدرم در دو سال آخر عمر معتقد بود که



دکتر کلیمه فرزندی یک بیمار ای ال اس

شفا گرفته است. هر شخصی که برای عیادت می آمد و آرزوی شفا می کرد، پدرم در حالی که تمام سعی خود را می کرد تا با اندک جانی که در بدن داشت، عضلات لب خود را به لبخند وادار کند، با حرکت دادن مردمک چشمش روی مقوای زردی که حروف الفبا را روی آن نوشته بودم، می گفت که من شفا ی روح گرفته ام. به قول حضرت مولانا، «من همگی در شدیم تا که به درمان برسیم، در همان دو سال آخر یوده که با بیماران زیاد و خانواده های آن ها آشنا شدم و پدرم هم که دیگر جز حرکت مردمک و پلک و نیمه لبخندی، توان دیگری نداشت مشوقم شد تا در راه کمک به بیماران دیگر قدم بردارم. من و پدرم هدف مشترکی داشتیم؛ اینکه در حد توان خود به دیگران امید دهیم کنیم و با همراهی آنان قدری از رنجی